

چپ اروپا در آشفتگی

لورن بلهورن

انتخابات پارلمان اروپا در شرایطی برگزار شد که جبهه چپ بین چندین «پروژه اتحاد» دچار انشقاق شده است. و هیچ کدام از آنها تصور روشنی از چگونگی ایجاد تغییر و تحول در اتحادیه اروپا ندارند.

از ۲۳ تا ۲۶ ماه مه، شهروندان کشورهای اروپا پای صندوق‌های رای رفتند تا نمایندگان جدیدشان را در پارلمان اروپا انتخاب کنند. اما اگر از اغلب رأی‌دهندگان پرس‌وجو کنید، چیز زیادی نمی‌توانند راجع به این انتخابات به شما بگویند. کارزارهای انتخاباتی در سرتاسر قاره اروپا عمدتاً خاموش و بی‌سروصدا بود، و تنها اقلیت کوچکی از شهروندان نام دو نامزد اصلی ریاست کمیسیون اروپا یعنی محافظه‌کار آلمانی، مانفرد وبر، و سوسیال‌دموکرات هلندی، فرانتس تیمرمانس را می‌دانند.

چهل سال پس از تأسیس آن، تنها هیئت قانون‌گذاری انتخابی اتحادیه اروپا شور و شوق چندانی را در بین ۵۰۰ میلیون عضو خود بر نمی‌انگیزاند. میزان مشارکت از زمان آغاز به کار پارلمان به‌طور پیوسته کاهش یافته است و به‌ندرت به ۵۰ درصد می‌رسد. این عدم علاقه قابل‌درک است. رئیس کمیسیون مستقیماً انتخاب نمی‌شود: در واقع، فارغ از نتایج انتخابات، پیش از آنکه این انتخاب به تصویب پارلمان برسد، «برنده» از سوی شورای اروپایی منصوب خواهد شد. کاملاً این احتمال وجود دارد که شورا، که متشکل از رهبران حکومت‌های ملی است، هیچ‌کدام از نامزدهای اصلی را انتخاب نکند.

به‌طور صوری، پارلمان اروپا دومین مجلس قانون‌گذاری بزرگ در جهان است. با وجود این و در واقعیت، ۷۵۱ عضو آن، قدرت تصمیم‌گیری و اختیار چندانی در خصوص مبانی سیاست‌های اتحادیه اروپا ندارند. پارلمان اروپا نمی‌تواند قوانینی را برای کل اتحادیه اروپا تصویب یا اجرایی کند، و تنها می‌تواند طرح‌های پیشنهادی از سوی کمیسیون اروپا را که آن هم از سوی شورا منصوب می‌شود، رد یا اصلاح کند.

لب‌کلام این است: اتحادیه اروپا برخلاف ادعایش یک نهاد به‌طور خاص دموکراتیک نیست. اغلب پست‌های مهم آن انتصابی‌اند و از سوی مردم انتخاب نمی‌شوند. به‌خصوص بعد از اصلاحات مالی صورت‌گرفته پس از بحران مالی سال ۲۰۰۸، اتحادیه اروپا اغلب اوقات صرفاً همچون مانعی عمل می‌کند که نمی‌گذارد هر یک از دولت‌های عضو برنامه ریاضتی تحمیل‌شده از سوی تدابیر کنترل بودجه — همچون طرح نیمسال اروپایی — را نقض کنند.

از همان ابتدا، ساختارهایی که نهایتاً اتحادیه اروپا را ساختند، حاصل توافق میان نخبگان بودند، و این روند با تنظیم و تدوین سازمان زغال سنگ و فولاد اروپا از سوی نخبگان سیاسی آلمان غربی، فرانسه و دولت‌های معدود دیگری

در پایان جنگ جهانی دوم آغاز شد. اتحادیه اروپا به جای آنکه یک واحد فدرال منسجم با سطوح به هم وابسته قدرت باشد، بیشتر مطابق با شرایط موجود، به شکلی خودانگیخته و در واکنش به شوک‌های بیرونی رشد کرده و شکل گرفته است.

به خاطر تمامی این دلایل، رأی‌دهندگان به‌درستی سیاست ملی را به‌شکل بی‌واسطه‌تری مرتبط با زندگی‌شان می‌بینند، و اغلب آنها رویدادهای بروکسل را چیزی بیشتر از تعمیرات پرهزینه یک مشیت دیوان‌سالار بی‌اطلاع از زندگی واقعی مردم نمی‌دانند. این طرز فکر متعاقب نتایج بحران مالی ۲۰۰۸ و رکود اقتصادی فعلی در اغلب بخش‌های اتحادیه از همیشه قوی‌تر شده است. سیاست‌مداران مرکز با لحن شورمندانه در مورد «اروپای ما» صحبت می‌کنند، اما همه می‌دانند که، خوب یا بد، بیشتر رأی‌دهندگان علاقه‌ای به این قضایا ندارند.

پیامد سیاسی این اغتشاش یک «بحران نمایندگی» کلاسیک بوده است، که به موجب آن احزاب سنتی حکومت مدام منفورتر می‌شوند و دیگر قادر به دستیابی به اکثریت مطلق آرای پارلمانی نیستند. این بحران در کشورهای نظیر فرانسه و یونان از همه جا برجسته‌تر است، یعنی در کشورهای که در آنها چپ میانه تقریباً کاملاً فروپاشیده و راه را برای رهبران شورشی جدید راست، چپ و میانه باز کرده است.

در سال‌های اخیر، این بحران عمدتاً به نفع راست پوپولیستی بوده است. طرح‌های پیشنهادی ساده و اغلب عوام‌فریبانه راست پوپولیست با توجه به ناکارآمدی مشهود و گرایش‌های اقتدارگرایانه اتحادیه اروپا موجه و محتمل به‌نظر می‌رسند. آنها ظاهراً سراسرترین راه‌حل‌ها را ارائه می‌دهد. ملی‌گرایان به‌خصوص در پایگاه‌های جدید مرزی شرق اروپا موفق ظاهر شده‌اند.

احیای راست افراطی پدیده‌ای مشهود در سرتاسر قاره است که نمی‌توان آن را محصول جانبی سرخوردگی فرهنگی یا اقتصادی قلمداد کرد و به‌سادگی نادیده‌اش گرفت.

برخی کشورها همچون آلمان، که در عمل رهبر واقعی اروپاست، نسبتاً باثبات باقی مانده‌اند، اما در آنجا هم احزاب سنتی شاهد کوچ پایگاه رای‌شان و شکل‌گیری احزاب جدیدی در سمت راست و چپ‌شان بوده‌اند. دموکراسی در اروپا به‌طرز روزافزونی پوچ و توخالی شده است: تلفیق نهادی آنها از تدابیر ریاضتی فرمایشی تکنوکراتیک و سوسیال لیبرالیسم عمدتاً نمادین، احتمالاً بهترین مثال است از آنچه پیتر میر فقید آن را «حکومت بر خلاء» توصیف می‌کرد.

ممکن است تصور کنیم که این مسئله باید به نفع چپ رادیکال، یعنی حزب چپ اروپا و گروه «اتحاد چپ اروپا و گروه سبز و چپ شمال اروپا» تمام شود. با توجه به تزلزل سیاسی و رکود اقتصادی اتحادیه اروپا، شاید به نظر برسد که پیامی مبتنی بر همبستگی اجتماعی و دموکراتیزاسیون در سرتاسر مرزهای اروپا باید بتواند مخاطب خود را به‌آسانی پیدا کند. اما به‌جز چند استثنا، به‌نظر نمی‌رسد که در این مرحله و در آستانه انتخابات با چنین چیزی طرف باشیم.

چه چیزی از چپ باقی مانده است؟

شرایط سال ۲۰۱۹ با آنچه ما در سال‌های نخست پس از بحران ۲۰۰۸ دیدیم، یعنی رنج مادی عظیم اما در عین حال امید سیاسی، به‌کل متفاوت است. جنبش‌های توده‌ای مردمی اما پراکنده برای تغییر اجتماعی در سرتاسر قاره سربرآوردند، و حتی با آنکه نخبگان برای اجرای برنامه‌های ریاضتی کمرشکن فشار می‌آوردند، دست‌کم این‌طور حس می‌شود که توگویی خشم عمومی دارد فوران می‌کند. این نارضایتی در پیروزی خیره‌کننده پودموس در اسپانیا و سیریزا در یونان بازتاب یافت. این روند ادامه یافت و در انتخاب ۲۰۱۴، چپ رادیکال به‌طور کل در انتخابات اروپا نتایج خود را بهبود داد و آرای آن از ۴,۶ درصد به ۶,۹ درصد رسید.

اکنون با گذشت پنج سال، توگویی همه اینها متعلق به گذشته‌ای بسیار دور است. امید مختصر و فرح‌بخشی که چپ با انتخاب شدن الکسیس چیپراس در سمت نخست‌وزیری یونان در سال ۲۰۱۵ به دست آورده بود، با شکست دولت او از تروئیکا و ویرانی اجتماعی‌ای که از آن زمان تا کنون ادامه داشته، خیلی زود جای خود را به یأس و سرخوردگی داد. در هیچ کجا چپ واقعاً قادر به پس زدن سیاست‌های ریاضتی نبوده است، و در معبود کشورهای هم که نقشی در حکومت دارد نتوانسته کاری بیشتر از تخفیف تأثیرات آن انجام دهد. به‌خصوص در اعضای شرقی جدیدتر اتحادیه اروپا، احزاب چپ اغلب به‌طور نومیدکننده‌ای به حاشیه رانده شده‌اند.

این احزاب همچنین در قالب پروژه‌های سیاسی مختلف پراکنده و متفرق شده‌اند. گروه «اتحاد چپ اروپا و گروه سبز و چپ شمال اروپا» شامل همه وابستگان و خویشاوندان چپ می‌شود: از احزاب کمونیستی گرفته تا سبزها و حتی گروه‌های حامی حقوق حیوانات: البته این گروه حمایت حزب کمونیست ارتدکس یونان را در سال ۲۰۱۴ از دست داد. سیریزا نیز عضو همین اتحاد است و البته حضور و ناکامی‌اش منجر به پیدایش دو تشکیلات و ابتکار عمل جدید دیگر شده است: یکی ائتلاف «حالا مردم!» بین پودموس، فرانسه سرکش، و بلوک چپ پرتغال، و دومی «بهار اروپایی» یانیس و اروفاکیس، وزیر دارایی سابق یونان. هنوز مانده تا آنها بتوانند گروه‌های رسمی‌ای جدا از گروه «اتحاد چپ اروپا و گروه سبز و چپ شمال اروپا» در بروکسل ایجاد کنند و از آنجایی که نیاز دارند نمایندگانی دست‌کم از هفت کشور در پارلمان اروپا داشته باشند، بعید هم هست که بتوانند موفق به انجام چنین کاری شوند.

بازی کردن براساس قوانین آنها

جنجال اخیر در حزب چپ اروپا که بر اثر انتقاد ژان لوک ملانشون از سیریزا به راه افتاد، بازتاب‌دهنده یک تنگنای استراتژیک گسترده‌تر است: اینکه شرایط عینی چپ را وادار می‌کنند که در زمینی بازی کند که قواعدش به‌نحوی تدوین شده‌اند که با ماهیت آن سازگار نیست و باعث می‌شود تلاش‌های آن به نتیجه نرسد. چپ که از پیش در اتحادیه اروپا اقلیت است، باید در شرایط ناعادلانه‌ای نیز مبارزه کند.

از آنجایی که نظام‌های سیاسی و تقویم‌های انتخاباتی به‌طرز گسترده‌ای ناهمگون و واگرا هستند، انتخابات اروپا بیش از هر چیز آینده‌نمای انتخابات بعدی کشوری یا منطقه‌ای است. همه می‌دانند که پارلمان اروپا قادر به انجام تغییرات تعیین‌کننده‌ای نیست و انتخابات فقط آزمونی خواهد بود برای محک زدن میزان محبوبیت احزاب و تأیید (یا رد) دولت‌های ملی. این امر موجب اتخاذ چشم‌اندازهای ملی و الویت‌دهی به مسائل ملی می‌شود، چیزی که هم تاکتیکی

برای دستیابی به رأی بیشتر است و هم نشان می‌دهد که مفهوم‌پردازی جریان اصلی از «اروپا» واقعاً چقدر فاقد اصالت است.

مداخله‌های پراکنده در امور داخلی کشورهای عضو اتحادیه نیز موجب تعمیق شکاف بین حوزه انتخابیه ملی و اتحادیه اروپا شده است. چنین تجربه‌هایی باعث بالارفتن تقاضاها برای ترک اتحادیه اروپا می‌شوند، چیزی که با آنکه احتمالاً در عمل یک فاجعه خواهد بود، اما دست‌کم در سطح نظری، سریع‌ترین راه یک کشور اروپایی برای تغییر سیاست اقتصادی و اجتماعی داخلی‌اش به نظر می‌رسد. راست تا کنون نشان داده که به خوبی می‌تواند این مسئله را با رتوریک ملی‌گرایانه درآمیزد و برخلاف چپ از حمایت‌های توده‌ای برخوردار شود.

بر خلاف جهت حرکت جناح راست، اکثریت چپ میانه و بخش‌های بزرگی از چپ سوسیالیست پیشنهاد دموکراتیزاسیون اتحادیه اروپا را می‌دهند. دموکراتیزاسیون اروپا در شکل فعلی‌اش دست‌کم مستلزم ایجاد جرح و تعدیل‌هایی در پیمان ماستریخت و در ساختار و معماری منطقه یورو خواهد بود. این اصلاحات شدیداً مطمئناً به معنای چیزی ورای انتخاب یک دولت چپ‌گراست — که آن هم البته خودش کار شاقی است. همان طور که تلاش شکست‌خورده سیریزا برای تغییر مسیر در عین بازی با قوانین حریف نشان داد، چنین پروژه‌ای فقط از طریق دستیابی به اکثریت آرا در چند کشور اصلی و محوری ممکن است. تقریباً می‌توان گفت این برنامه عمل حزب چپ اروپا از زمان تأسیسش در سال ۲۰۰۴ بوده است که صریحاً به اتحادیه اروپا در مقام نهادی معیوب اما قابل‌اصلاح متعهد است. اما با توجه به تجربه بیست سال گذشته و امتناع حزب سوسیالیست‌های اروپا از برهم‌زدن ائتلاف‌شان با میانه‌گرایانه و ائتلاف با چپ، نمی‌توان امیدوار بود که پیش از آنکه اتحادیه اروپا خودبه‌خود از هم‌پاشد، بتوان اکثریت مطلق آرا را به دست آورد.

از طرف دیگر پوپولیزم چپ به سرکردگی امثال ژان لوک ملانشون و پابلو ایگلسیاس را داریم که برخورد مبارزه‌طلبانه‌تری با نهادهای اروپایی دارند و به دنبال تحریک احساسات ضدنخبه‌گرایی هستند. اما این احزاب عمدتاً فاقد بینشی استراتژیک برای ادامه کار و بهره‌برداری از موفقیت‌هایشان هستند. آنها برخلاف احزاب چپ دیگر در انتخابات به موفقیت‌هایی دست پیدا کرده‌اند اما در یک نقطه ثابت مانده‌اند و پایگاه رأی‌شان نیز تغییر چندانی نکرده است.

اما جامع‌ترین برنامه برای اروپا از سوی جنبش «بهار اروپایی» یا «دموکراسی در اروپا» مطرح شده است؛ جنبشی که توسط یانینس واروفاکیس آغاز شد. این جنبش یک «نیو دیل اروپایی» را پیشنهاد داده و دست‌کم یک نقشه راه منسجم را برای ایجاد تغییرات اساسی و مترقی در اتحادیه اروپا بدون نیاز به ترک آن تدوین کرده است که برای رأی‌دهندگان نیز قابل‌فهم است. با توجه به آشوب فعلی ایجادشده از پس برگزیت، بعید نیست که واروفاکیس بتواند دست‌کم یک یا دو کرسی در انتخابات آینده به دست بیاورد.

فارغ از آنکه نتیجه انتخابات ۲۳ تا ۲۶ ماه چه باشد و «دموکراسی در اروپا» بتواند واروفاکیس را به بروکسل بفرستد یا نه، احزاب چپ به احتمال زیاد با همان تعداد کرسی قبل اما متفرق‌تر و متشتت‌تر از همیشه وارد پارلمان جدید خواهد شد. نیروهای مرکزگیزی که از هر سو به اتحادیه اروپا فشار وارد می‌کنند ادامه خواهند یافت و اگر چپ نتواند مسیر اروپا را عوض کند، چیزدیگر یا کس دیگری این کار را انجام خواهد داد.

چه درون و چه بیرون از اتحادیه اروپا، چپ اگر می‌خواهد امیدی برای پیش بردن مبارزه در سال‌های آینده داشته باشد، باید راهی پیدا کند که دست‌کم تعدادی از قوانین بازی را بازنویسی کند. هر نوع پلن بی (طرح جایگزین) یا نیو دیل سبزی نه تنها باید بتواند در انتخابات برنده شود بلکه باید نهادهایی را به چالش بکشد که از دموکراتیک‌شدن بیشتر اروپا جلوگیری می‌کنند، چرا که همین‌ها هستند که نهایتاً همچون موریانه تاروپود جامعه اروپایی را خواهد خورد و اهداف ظاهراً رفیع و متعالی آن را بیشتر از دسترس خارج می‌کنند.

منبع: ژاکوبین